

www.KetabFarsi.com

بِقوت و اقتدار^(۱) خان خویش مغرور بوده و از تو تحاشی نمی نموده و مصیحت کار خود رعایت نمی کرده غایب^(۲) خان بدین سبب متغیر شد دست و بر خویش می پیچید و نیز طمع در مال ایشان کرد بدین سبب تمامت ایشان را موقوف کرد و با اعلام احوال ایشان رسولی بعراق فرستاد بمحضرت سلطان و سلطان نیز بی تفکر با باحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلك و بال و مرغ اقبال بی پر و بال

هر آنکس که دارد روانش خرد . سر مایه کارها بنگرد
غایب^(۳) خان بر امثال اشارت ایشان را بی مال و جان کرد بلك جهانی را
وبران و علمی را پریشان و خلقی را بی خان و مان و سروران^(۴) بهر فطره^{۱۰}
از خون ایشان همچونی روان شد و قصاص هر نار موئی صد هزاران سر
بر سر هر کوئی گوئی گردان گشت و بدل هر يك دینار هزار قطار
پرداخته شد،

فَأَمْوَالَنَا نُهَيْتَ وَ آمَالَنَا سُدَّ . وَ أَحْوَالَنَا فَوَضَى وَ آرَاؤَنَا سُورَى
فَسَاقُوا مَطَابَانَا وَ قَادُوا جِبَادَنَا . وَ فَوَّضَهَا مَا بِنَقْضِ السَّرْحِ وَ الْكُورَا^{۱۰}
أَنَاثَا وَ أُنْوَابَا وَ نَقْدَا وَ رِقْبَةَ . وَ مَا يُشْتَرَى بِيَعَا وَ مَا صِينَ مَذْخُورَا
يَدَا قَضَتْ أَلْيَامُ مَا بَيْنَ أَهْلِيهَا . مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تَرَى سُورَا

و پیش از آنک این اشارت برسد يك کس از ایشان جیللی ساخته است
و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران
معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمده و از وقوع حالت شرکا^{۲۰}
اعلام داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ماسکه ثبات و سکون
مغرک شد و تند باد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب^{f. 185}
چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند و اطفای آن جز بآراقت^{۲۲}

(۱) آج دَدَ: بوقت اقتدار، (۲) آَب: غایب، (۳) آَب: عار، (۴) کنا فی
اَج، ب: بختی جدید: و سروران را بی سروران، و: و از دماغ سروران، د ندارد،

دما رقاب ممکن نشد و هم درین تف^(۱) تنها بر بالای پشته رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز نضرع کرد که همچنان این فتنه را مبتدی نموده ام قوت انتقام بخش و از آنجا بشیب آمد بر اندیشه کار و استعداد کارزار و چون راندگان لشکر او کوچک و توق نغان بر پیش بودند ابتدا بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانک در مقدمه ذکر آن مثبت است و ایلچیان بنزدیک سلطان مذکر بغدادی که بی موجبی صادر گردانید بود و معلم از اندیشه حرکت بجانب او تا استعداد حرب کند و آلت طعن و ضرب مرتب گرداند و مقرر و مخبرست^(۲) که هرکس بیخ خشک کاشت باجتنای ثمرش بهره مند^(۳) نگشت و هر آنک نهال خلاف نشاند با تفاق^(۴) میوه آن ندامت و حسرت برداشت و سلطان سعید را از فظاظت خوی و درشتی عادت و خیم^(۵) و خامت حاصل آمد و عاقبت اعقاب را مرارت عقاب آن بایست چشید و اخلاف را مرارت^(۶) خلاف کشید،

اگر بدکنی هم نو کيفر کنی . نه چشم زمانه بخواب اندرست

بر ایوانها نقش بیژن هنوز . بزندان افراسیاب اندرست ۱۰

ذکر توجه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اترار،

چون غبار فتنهای کوچک و توق نغان نشسته شد و اندیشه ایشان از پیش خاطر برخاست پسران و امرای بزرگ و نوینان و هزاره و صد و دهه را^(۱) مرتب و مین کرد و جناحین و طلایه معین و یاسای نو فرمود و در شهر سنه خمس عشره و ستایه در حرکت آمد،

(۱) ب: بختل الحاقی: گرمی، (۲) کذا فی ب ج ده (۳) و فی آ: محمرست،

(۴) ب ج: بهرند، (۵) آ: با تفاق، (۶) خیم بمعنی خوی و طبیعت و سرشت است،

(۷) کذا فی ج ده، آ: مرارات، ب: برارت، د: مزارت، (۸) آ: هزار و صد و ده را،

فِي فِتْنَةٍ مِنْ كُفَاةِ التُّرْكِ مَا تَرَكْتُ . لِلرَّعْدِ كِبَائِهِمْ ^(۱) صَوْنَا وَلَا صِينَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُوا عَلَى عَجَلٍ . لَبَاتَ مِنْ قَاقَةِ لَا بَيْلِكَ الْفَوْنَا ^(۲)

تیر اندازانی که بزخم تیر بازررا از مغفر ^(۳) فلک انیر باز گردانند و ماهی را بگرارد سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند روز مصافرا شب زفاف پندارند و زخم رماح لثم ملاح شناسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان بتزدیک سلطان فرستاد بنصمیم عزیمت خود بجانب او منذر بانتقام آنچه از قتل نجار سابق شدست و من آنذر فقد آعذر چون بجد قبایلیغ ^(۴) رسید از امرای آن ارسلان خان پیشتر بایلی و بندگی تلقی کرد و از بآس سیاست او بتضرع و اهانت نفس و مال توفی نمود و بعاطفت او اختصاص یافته در عداد حشم او با مردمان خویش روان شد و از بیش ^{۱۰} بالیغ ابدی قوت با خیل خود و از المالیغ سفتاق ^(۵) تکین با مردان که مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند و مکتور سواد او شدند ابتداء کار بقصبة انرار رسیدند،

فِي هَيْبَةٍ لَا الْبَرَقُ وَإِنِّي الْخَطِي . فِيهِ ^(۶) وَلَا الرَّعْدُ خَطِيبٌ جَبِيْرٌ، ^(۷) ۱۴

(۱) کذا فی دیوان الغزوی وهو الصواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: لبائهم، ^(۳) من قصبة مشهورة لأبي اسحق ابراهيم بن عثمان بن محمد الغزوي الشاعر بمدح فيها الترك واولما

أَيْطَعَنِ الدَّرْرَ الرَّهْمِ الْيَوَاقِينَا . وَاجْعَلْ رَجْعُ نَلَايِينَا مَوَافِينَا
و منها

وَ فِتْنَةٍ مِنْ كُفَاةِ التُّرْكِ مَا تَرَكْتُ . لِلرَّعْدِ كِبَائِهِمْ صَوْنَا وَلَا صِينَا
قَوْمٌ إِذَا قُوِيلُوا كَانُوا مَلَائِكَةً . حُسْنًا وَإِنْ قُوِيلُوا كَانُوا عَفَارِينَا
مُدَّتْ إِلَى السَّهْبِ أَيْدِيهِمْ وَأَعْيَبَتْهُمْ . وَ زَادَهُمْ قَلْبِي الْأَحْدَاقِ تَبِينَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُوا عَلَى عَجَلٍ . لَبَاتَ مِنْ قَاقَةِ لَا بَيْلِكَ الْفَوْنَا

(۴) آج: مغفر، ب: معفر، (۵) آ: فالبع، ب: قبایلیغ، ج: فالیغ، د: فنبایغ،

ه: قبایلیغ، (۶) آ: سفتاق، ب: سفتاق، د: سفتاق، (۷) کذا فی جهانگشای و

فی تسمية البنية و لعل الصواب: فيها، (۸) من قصبة لأبي العوث بن شعير التميمي

ذکرها التبعالی فی تسمية البنية و هی ذیل ذبله التبعالی نفسه علی بنیمة الدهر و توجد نسخة

نفسه منها فی المکتبة الأهلية بیابرس، و قبله:

۱۱۸۰ بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه هزار مرد بغایر خان داده بود و فراجہ خاص حاجب را با ده هزار دیگر بحد او فرستاده و حصار و فصبیل و باره شهر را استخکامی نیک بجای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده و غایر خان نیز در اندرون کار جنگ را بسجید شد و مردان و خیلان بر دروازا تعیین کرد و بجویشتن بر باره آمد نظاره کنان و از کردار نا اندیشیه پشت دست بدندان کنان از لشکر انبوه و گروه با شکوه صحرا را دریائی دریافت در جوش و هوای از بانگ اسبان با برگسنوان و زئیر شیران در خنتان در غلبه و خروش، هوا نیلگون شد زمین آبنوس . بجوشید دریا باوای کوس بانگشت لشکر بهامون نمود . سپاهی که آنرا کرانه نبود

و لشکر گرد بر گرد حصار چند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند هر رکی را بجانبی نامزد کرد پسر بزرگتر را با چند تومان از سپاهبان جلد و مردان مرد بحد جند و بارجلیح کنت^(۱) و جمعی امرار را بجانب شخند و فناکت و بنفس خود فاصد بخارا شد و جغتای و اوکنای را بر سر لشکر^{۱۰} که بمحاصره اترار نامزد کرده بودند بگداشت چنانک خیل از جوانب بر کار شد بر مداومت جنگ آغاز نهادند و مدت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را چون کار باضطرار رسید فراجا^(۲) از غایر در ایل شدن و شهر بدان جماعت سپردن استنطاق می کرد غایر چون دانست که ماده این آشوبها اوست و بهیچ وجه انبارا از آن جانب نصور نمی توانست کرد و

و رَبِّ كَيْلٍ خُضُّهُ رَامِيَا • حَمِي دَرَارِيهِ بِبَحْرِ مُبِيرِ
وَالشَّرْقُ قَدْ مَزَّقَ ظَلْمَاهُ • سَطَّ عَمُودٌ مِنْ صَبَاحِ مُبِيرِ

و منها،

دَلَّ عَلَى اِتِّعَامِهِ صِنُهُ • كَالْبَحْرِ يَدْعُوكَ اِلْبُو الْخَرِيرِ

و مثل المصنف بغالب من الآيات في تضاعيف هذا الكتاب،

(۱) آ: ماجلیع کنت، ب: مارطیع، ج: بارطایع کنت، د: بارجلیح کنت، ه: باجلیح

کنت، (۲) ب: فراجہ، ج: فراجہ حاجب،

هیچ کاری نمی دانست که از میان بیرون جهد جهد و جد بی حد می نمود و مصالحت را مصالحت کار نمی دانست و بدان رضا نمی داد بعلت آنکه با ولی نعمت یعنی سلطان اگر بی وفائی کنیم عذر غدر را چه محل نمیم و از ملامت او [و] تفریح مسلمانان بکدام بهانه نفی نمائیم فراجہ نیز در آن باب الحاحی نکرد و چندان توقف نمود که

چو خورشید گشت از جهان ناپدید . شب تیره بر روز دامن کشید
با اکثر لشکر خویش از دروازه^(۱) صوفی خانه بیرون رفت و لشکر تارم
در شب بدان دروازه در رفتند و فراجہ را موقوف کردند تا بوقت آنکه
الشرق قد مزق ظلماؤه . خط عمود من صباح منیر^(۲)

۱۰ اورا با جمعی قواد بخدمت پادشاه زادگان بردند و از هر نوع ازیشان بحث و استکشاف واجب دانستند و بآخر فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که اورا در ذمت تو ثابت شد وفا نمودی مارا نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود اورا با تمامت اصحاب او بدرجه شهادت رسانیدند و تمامت فجار و ابرار انرار را از پوشندگان خیمار و متفلسان بکلاه و دستار چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هرچه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند و غایب^(۳) با بیست هزار مرد دلبر و مبارزان مانند شیر با حصار پناهید و بحکم آنکه

وَ طَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَفِيرٍ . كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ .
همه مرگ را ام پیر و جوان . بگیتی نماید کسی جاودان

تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترك خویش گفته بنوبت پناه
بیرون می آمدند و بطعان و ضراب تنها کیاب می کردند،

تَصْبِحُ الرُّدِّيَّاتُ فِينَا وَ فِيهِمْ . صِبَاحَ بَنَاتِ الْمَاءِ أَحْسَنَ

و تا ازیشان يك نفس نفس می زد مکاوحت می نمودند برین .
لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدت یکماه بکاشند .
۲۴

(۱) آ: دروازه‌های، (۲) رجوع کنید بحاشیه ۷ ص ۶۳-۶۴، (۳) ص: از یاد خان،

و محاربت دام ناغیر^(۱) با دو کس بنامد و برقرار مجالدت می کرد و پشت نمی نمود و روی نمی نافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام پیچیدند و او با این دو یار دست ببند نمی داد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام نمی نمودند و یاران او نیز درجه شهادت یافتند و سلاح بنامد بعد از آن کبیرکان از دیوار سرای خشت بدو می دادند چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد ما که بسیار حیلتها و حملتها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسر آوردند و محکم بر بست^(۲) و بندهای گران بر نهاد^(۳) و حصار و باره را با ره کوی یکسان کردند و از آنجا باز گشتند و آنج از شمیر باز پس مانده بودند از رعایا و ارباب حرف بعضی را بمشتر بردند و قوی را جهت حرفت و صناعت و در آن وقت چون چنگر خان از بخارا با سمرقند آمد بود متوجه سمرقند شدند و غایب را در کوه سرای^(۴) کاس فنا چشاندند و لباس بقا پوشانید، چنین است کردار چرخ بلند . بدستی کلاه و بدستی کند

۱۰ ذکر توجه الش ایدی^(۱) بچند و استخلاص آن حدود

چون فرمان جهان مطاع شاه جهانگشای چنگر خان بر آنجهت صادر

(۱) ب ج می افزاید: خان، (۲) یعنی بر بستند و بر نهادند، (۳) د: دو کوه، (۴) ب د: الوش ایدی، در حاشیه ب: اسن ایدی، ج: السن ایدی، د: الوش ایدی، - سابق در f. 19n گفت که چنگیز خان پسر بزرگتر (یعنی توشی) را با استخلاص چند و بارچلیغ کت مأمور کرد و بعد در f. 29n نیز گوید که توشی از چند مدد برای استخلاص غوارزم فرستاد و حال آنکه در این فصل اصلاً اسمی از توشی نمی برد و تمام گفتگو از الش ایدی است، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۶۸-۷۲ در استخلاص چند و بارچلیغ کت و آن نواحی همه جا اسم توشی و الش ایدی را معاً می برد و همین صواب است یعنی فتح این نواحی بدست توشی و الش ایدی معاً روی داد،

بود که او آن جوانب را از دست عداة مسلم کند و از قبل هر پسر
 و خویشی امرا در خدمت او بمواقف برفتند چنانکه از قبل او نیز بجوانب
 امرا و لشکر نامزد بود ماه^(۱)....^(۲) آن عزیمت بنفاذ پیوست و با جنگ
 جوانی چون فضا که هیچ حیلہ مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ
 سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود اول چون بقصبة سقناق^(۳) که بر سر
 کنار ججیون بچندست^(۴) نزدیک رسید در مقدمه حسن حاجی را که باسم
 بازرگانی از قدیم باز بخدمت شاه جهانگشای پیوسته بود و در زمره حشم
 او منظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی را بعد از ادای رسالت بحکم
 معرفت و قرابت نصیحتی کند و بایلی خواند تا جان و مال ایشان بسلامت
 بماند چون در سقناق^(۵) رفت پیش از آنکه از تبلیغ رسالت با نصیحت
 آید شیربان و او باش و رنود غوغائی بر آوردند و تکبیر گویان او را
 بکشند و غزائی بزرگ می پیداشتند و از قبل قتل آن مسلمان ثوابی شگرف
 طمع می داشت آن قصد قصد و ریذ آن قوم را سببی بود و آن حیف حنف
 نمانت جماعت را داعیه، **إِذَا حَانَ أَجَلُ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبَعِيرِ**، چون از
 آن حالت اعلام یافت^(۶) اعلام بجانب سقناق^(۷) تافت و از اشتعال نایره^(۸)
 غضب جنود و عساکر را باسا داد که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت
 کند هفت روز بر آنجمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بفر و قسر
 آنرا بگشادند و باب عفو و مسامحت در یستند و بانتقام یک نفس نقش
 وجود اکثر ایشان را از جریدة احیا محو کردند و امارت آن موضع پسر
 حسن حاجی مقتول داد تا بقایا را که در زوایا مانده بودند جمع کند و از
 آنجا روان شدند و اورکند^(۹) و بارجلیع کت^(۱۰) را مستخلص کرد و چون

(۱) ح د دة: کلمه «ماه» را ندارد، (۲) بیاض در آب، (۳) آ: سقناق، ب:

سقناق، د: سقناق، ه: سقناق، (۴) آ: چندست، د: شجندست، (۵) آ: سقناق،

ب: سقناق، د: سقناق، (۶) یعنی الش ایدی، (۷) آب: سقناق، د: سقناق،

(۸) ه: اوربند، ح د: اوزکند، (۹) آ: مارجلیع کت، ب: مارجلیع کت، ح: بارخلیع

کت، د: بارخلیع کت، ه: بارخلیع کت،

بزیادتی مکاوحنی دست نیازیدند قتل عام نکردند و بعد از آن عازم
 شناس^(۱) گشتند غلبه جنود شناس^(۱) رنود و او باش بود ایشان در جنگ
 و مقاتلت مبالغت نمودند از ایشان بیشتری شهید شدند این اخبار و حالات
 چون بچند رسید قتلغ^(۲) خان امیر امیران با لشکر بزرگ که سلطان
 بمحافظت آن موسوم کرده بود من نجما براسیه فقد ریح را کار بست و
 چون مردان پای برداشت و بشب پشت فرا داد و روی در راه نهاد تا
 از جیعون عبره کرد و از طریق بیابان متوجه خوارزم شد چون خبر
 جلای او و خلای جند از جند بدیشان^(۳) رسید جتهور^(۴) را برسالت
 نزدیک اهالی فرستادند و استمالت داد و از مخاصمت تحذیر کرد و چون
 در جند سروری و حاکمی مطلق نبود هرکس بر وفق صواب دید خویش
 سخنی می گفتند و مصلحتی می دیدند عوام غلبه برداشتند و قصد کرد تا
 جتهور^(۵) را حسن وار شریقی بد گوار دهند جتهور^(۶) خبر یافت بدها
 و ذکا و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی داد و احوال
 سفتاق^(۷) و حالتی که از کشتن حسن حاجی بریشان افتاده بود نازه کرد و
 با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلق سازد
 ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و آسبی بدو نرسانیدند
 چون بمخدمت الوش ایدی^(۸) رسید احوالی که مشاهده نموده بود از قصد
 آن جماعت و دفع پجرب زبانی و تملق عرضه داشت و عجز و قصور و
 اختلاف آرا و اهلای هرکس باز نمود هر چند لشکر مغول را در حساب

(۱) آ: اساس، ب: شناس، ه: اسپاس، (۲) آ: آ: فلغ، ج: قتلغ،

(۳) آ: آ: سلطان، ب: بخت الحاقی: بامرا مغول، (۴) آ: جتهور، ب:

جتهور، د: ه: جین نور، ج: جان نور، - جتهور یعنی آهن سخت مرگب از «جین»

یعنی سخت و محکم و «نور» یعنی آهن مغولی (بلوچه)، (۵) آ: جتهور، ب: جتهور، د:

جین نور، ه: جین نور، (۶) آ: جتهور، ب: جتهور، د: ه: جین نور،

(۷) آ: سفتاق، ب: سفتاق، ج: این جمله را از «و احوال» تا «نازه کرد» ندارد،

(۸) ج: السن ایدی، حاشیه ب: سن ایدی،

آن بود^(۱) که بفراتورم^(۲) مقام سازند و تعرض چند نکند^(۳) بدین موجب
 عنان را بجانب ایشان معطوف کردند و همت بر استخلاص آن مصروف
 داشتند و در چهارم^(۴) صفر سنه ستّ عشره و ستمایه بظاهر شهر نزول
 کردند و لشکر بکس خندق و استعداد آن از خرك و مغنیق و نردبان
 و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی چند جز آنک دروازه در بستند و بره
 باره و سور مانند نظارگان سور بنشستند قدم در جنگ نهادند و چون
 بیشتر ارباب آن هیچ وقتی جنگی مشاهده نموده بودند از ایشان تعجب
 می کردند که چگونه بدیوار^(۵) حصار برتوان آمد چون پلها بسته شد و
 مردان نردبان^(۶) بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند
 و مغنیق بر کار کرد و يك سنگ گران پزان چون از هوا بنشیب رسید f. 206
 حلقه آهنین همین مغنیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره
 رسیدند و دروازه ها گشادند از جانبین يك کس را زخمی رسید و تمامت
 ایشان را بیرون آوردند و چون پای از جنگ کشید بودند دست شفقت
 بر سر ایشان گسترده و بجان بخشیدند و چند سرور معدود را که
 با جتمور^(۷) زیادتی گفته بودند بکشند و نه شبانروز اهالی آنرا بر صحرا^{۱۰}
 موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجها را که از قردوان^(۸)
 بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود بامارت
 و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت بکفایت او منقوض و او
 در آن کار نمکن یافت و معتبر شد و تا بوقتی که از دار الفضا منشور
 اجل بعزل او نافذ نگشت در آن عمل بود، و بجانب شهر کنت^(۹) امیری ۲۰

(۱) آج: نبود، (۲) کذا فی آد، ب: ه: بفراتوروم، ج: بفراتوروم، - این کلمه
 هیچ مناسبتی اینجا ندارد و احتمال نوی میرود که صواب «فراتوروم» باشد که مفارّه
 معروف بین خوارزم و مرو است، (۳) آ: نکند، (۴) ب: د: ه: چهاردم،
 (۵-۶) این جمله را در آج: ه: ندارد، (۷) د: جین نمر، ه: جین نمر،
 (۸) کذا فی آد: ه: (۹) ج: قردوان، ب: سروران، (۱۰) آ: کنت، ج: د: کنت،
 ب: کنت، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۶۸: بتکی کنت، ص ۷۲: یانکی کنت،

با يك تومان لشکر روان شد و آنرا مستخلص کرد و شحنة بگذاشت، و الوش ایدی^(۱) بجانب فراقورم* در کوچ آمد، و از صحرا نشینان ترا که در حدّ ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و تابنال^(۲) نوین بر سر ایشان روزی چند راه قطع کرد نحوست طالع ایشان را بر آن باعث و محترض آمد تا مغولی را که تابنال^(۳) قائم مقام خود بریشان گاشته بود بکشند و یاغی شدند تابنال^(۴) در مقدمه معرفت باطفا نایره و نشویش و فتنه ایشان باز گشت و اغلب آن جماعت را بکشت و بعضی بیک نای^(۵) موی^(۶) جان ببرد^(۷) و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه^(۸) انبوه گشتند چنانکه در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد ۱۰ ان شاه الله،

ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک،

الاق^(۹) نوین و سکو^(۱۰) و نقای^(۱۱) با پنج هزار مرد نامزد فناکت شدند و امیر آن ایلنکو^(۱۲) ملک بود با لشکری از فنقیان سه روز علی الزم جنگی کردند زیادت اقدای نمودند تا روز چهارم ۱۵ چو افکند خور سوی بالا کند. برآمد زمانه پیرخ بلند امان خواستند و بایلی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه نشاندهند لشکریان را بأسرم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیر باران هلاک کردند ۱۸ و ارباب را صد و ده کردند محترفه و صنّاع و اصحاب جوارح^(۱۳) را

(۱) ج: السن ایدی، رجوع کید بص ۶۹ حاشیه ۲، (۲) آ: نامنال، ب: باینال، ناسال، ج: باینال، ناسال، د: باینال، (۳) ب د ه: بک پای، (۴) ب د ه: این کلمه را ندارد، (۵) ب ج د ه: ببرند، (۶) ب ج این کلمه را ندارد، (۷) ج: الا، ه: اولاق، (۸) ب د: سوکو، ج: سکور، ه: سنکیور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۷۳: سکو (مثل متن)، (۹) آ: نقای، ج: یوقای، ب د ه: نقای، و کذا فی جامع التواریخ ص ۷۳، (۱۰) کذا فی ج د، آب ایلکو، د: ایلکو، جامع التواریخ ص ۷۳: ایلکو، (۱۱) گو یا مراد از اصحاب

معین کردند و جوانان را از میان دیگران بجز بیرون آوردند و متوجه
 خنجد شدند و چون آنجا رسیدند ارباب شهر بحصار پناهندند و از طوارق
 زمان خلاص یافتند و امیر آن نیمور ملک بود که اگر رستم در زمان او
 بودی جز غائبه داری او نکردی در میان جیغون که آب بدو شاخ
 رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردن
 کشان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید بر فور نمکن از حصار
 دست نداد چون تیر و منجیق آنجا نمی رسید جوانان خنجد را بجز آنجا
 راندند و از جانب انرار و بخارا و سمرقند و فصها و دیبهای دیگر که
 معتقل شده بود مدد می آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار ^{f. 21a}
 مغول آنجا جمع گشت تمامت را دهه و صد کردند آنچه تازیک بودند بر
 سر هر دهه ^(۱) مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه بسه فرسنگی سنگ
 نقل می کردند و مغولان سواره در جیغون می ریختند و او دوازده زورق ^(۲)
 ساخته بود سر پوشیده و بر نمند نر گیل بسره که معجون آندوده و در بیجاها
 در گذشته هر روز بامداد بهر جانبی شش ^(۳) روان می شد و جنگهای سخت
 می کردند و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نطف و سنگها که در آب ^{۱۰}
 می ریختند او فرا آب میداد و بشب شبیغون می برد خواستند تا مضرت آن
 دفع کنند دست نداد و تیر و منجیق روان شد چون کار تنگ شد و هنگام
 نام و تنگ بوقت آنک فرص خور خور معدن زمین شد و جهان از ظلمت
 چو کلبه مسکین هفتاد کشتی که روز گریزرا معدن کرده بود بنه و ائفال و
 امتعه و رجال را در آنجا نشانند و او خود با جماعتی مردان در زورق ^(۴)
 نشستند و مشعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانکه گیتی

جوارح همان صنّاع و معترفه است که باطراف بدن یعنی بدست و پای کار میکنند بر
 خلاف علما و وزرا که اشتغال ایشان فقط بدماع است و جوارح را در آن مدخلیتی
 نیست، (۱) ب: دو دهه، ج: ده، د: ده، ه: ده دهه، جامع التواریخ ج ۲ ص ۷۴: صد،
 (۲) کذا فی آ، ب: ج: ده، فرود، (۳) آ: شش، ه: بیاض است در این موضع،
 (۴) ب: ه: فرو؛ ج: فرود،

خَاصَّ الدَّحَى وَرِوَاقِ اللَّيْلِ مَسْدُولٌ . بَرَقَ كَمَا اهْتَزَّ مَاضِي الْحَدِّ مَصْقُولٌ
 لشکر بر کناره‌های آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که قوت
 کردند او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا
 نی کرد ایشان را دور می‌راند و کشتیها می‌دواند برین جمله تا بنناکت آمد
 زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیها را حایل باشد بیک زخم برو
 زد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا بحدود جند
 و بارجلیح ^(۱) رسید ^(۲) و خیر او چون بسمع الوش ابدی رسید لشکرها بر هر
 دو طرف همچون بچند جایگاه بداشت و بکشتیها پل بستند و عزادها بر کار
 کردند از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکنار بارجلیح کنت ^(۳) رسید
 ۱۰ نیم ^(۴) منازه کرد از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد
 و لشکر مغول نیز دمام او روان شدند می‌رفتند و او انتقال در پیش
 کرده بچنگ تخلف می‌نمود و چون مردان شمشیر زنان مبرفت چندانک بنه
 مسافت می‌گرفت باز بر عقب روان می‌شد چون چند روز برین خط
 مکاوت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روز بروز
 ۱۵ زیادت می‌شد بنه ازو بازگرفتند او با معدودی چند بماند و بر قرار تجلید
 می‌نمود و دست نی داد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند
 و او را سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی پیگان ^(۵) بود مغول
 بر عقب او می‌رفتند بیک تیر بی پیگان ^(۶) که گشاد داد بک مغول را بچشم
 کور کرد و دوی دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعدد شما تیر را دریغ
 ۲۰ میدارم بصلاح کار شما آن نزدیکترست که باز گردید و جان را نگاه دارید
 مغولان ازو بازگشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسجید و با جمعی
 بجانب شهر کنت ^(۷) آمد و شخه که در آنجا بود بکشت و باز گشت چون

(۱) ب: مارطیق، د: بارخلیغ، ه: بارخلیغ کنت، آ: بارجلیح، (۲) این کلمه را فقط در
 ب دارد، (۳) آ: بارخلیغ کنت، ب: مارطیق کنت، ج: بارخلیغ کنت، د: بارخلیغ
 کنت، ه: بارخلیغ کنت، (۴) آ: ج: د: بر نیم، (۵) این جمله را در آ: ندارد،
 (۶) آ: کنت، ب: کنت، ج: بارخلیغ کنت، د: کنت، جامع التواریخ ج ۲ ص ۷۶: بنکی کنت،

در خوارزم صلاح افامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه بخدمت او پیوست و بیکجندی که سلطان در نکابوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس و زئی منصوفه بجانب شام رفت پس از بیکجندی که فتنها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار التبای پذیرفت حب وطن ^{f. 216} و خانه او را برجعت باعث گشت بلك قضای آسمانی محرض بفرغانه رسید و در قصبه ارس ^(۱) در مزارات ^(۲) آن چند سال ساکن شد و از احوال با خبر بهر وقت بجانب خجند می رفت چون پسر را دیده است که با سیورغامیشی از حضرت بانو املاک و اسباب پدرش بدو منقوض فرموده اند روی بنزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی باز شناسی پسر گفتم من شیر خواره بودم که از پدر بازماندم باز نشناسم ^{۱۰} اما غلامی هست او را بداند غلام را حاضر کرد دست علامات که بر اعضای او بودست چون بدید تصدیق کردست و خبر او فاش شد جمعی دیگر بسبب آنک و دایع در دست ایشان بود او را قبول نمی کرده اند و انکار می نموده بدین سبب اندیشه آن کرده که بخدمت فآن رود و منظور نظر تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت قدقان ^(۳) رسید فرموده تا او را ^{۱۰} بستنند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوحت و مقاتلت او با لشکر مغول استکشافی می کرده،

مرادیک در جنگ دریا و کوه . که با نامداران توران گروه

چه کردم ستاره گویای منست . بمردی جهان زیر پای منست

و مغولی که او را بتیر شکسته زخم کرده بود او را باز شناخته از او زیادت ^{۲۰} سخنی می پرسید ^(۴) در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت پادشاهان واجب است تقدیم نمی رفته از غضب تیری گشاد دادست که

(۱) کذا فی جیب التبع ، (۲) آ: مرارات، ج: مرارت، (۳) پسر اوکای فآن
ابن چنگیز خان است، - آ: قدقان، ب: دغان، ج: فآن، جامع التواریخ ج ۳
ص ۷۷: قدان اوغول، (۴) یعنی قدقان،

جواب نماند نبرها که در آن مدت انداخته، شدست
 پیچید و زان پس یکی آه کرد. ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
 و چون زخم بر مقتل آمد ازین خاکدان ناپایدار بدار الفرار انتقال کرد
 و از وحشت ما من الموتِ خلاص و لا عنه مناص باز رست
 جهاننا شگفتا ز کردار نست. شکسته هم از نوم از تو درست

ذکر استخلاص ما وراء النهر بر سبیل اجمال

ما وراء النهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است اما چون
 خلاصه آن مسکن و زیاده آن اماکن بخارا و سمرقندست و در کتاب معجم
 البلدان باسناد حدیقه بن البان مروی است قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم سَتَفْتَحُ مَدِينَةَ بَخْرَاسَانَ خَلْفَ نَهْرِ يُقَالُ لَهُ جَيْحُونَ بِسَمِيِّ بَخَارًا مَحْفُوفَةٌ
 بِالرَّحْمَةِ مَحْفُوفَةٌ (۱) بِالْمَلَأَيْتُكُمْ مَفْضُورٌ أَهْلُهَا النَّائِمُ [فِيهَا] عَلَى الْفَرَاشِ كَالشَّاهِرِ
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِسَيْفِهِ (۲) وَ خَلْفَهَا مَدِينَةٌ يُقَالُ لَهَا سَمَرْقَنْدُ فِيهَا عَيْنٌ مِنْ
 عَيْونِ الْجَنَّةِ وَ قَبْرٌ مِنْ قُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ وَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ تُحْشَرُ مَوَائِمًا
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الشُّهَدَاءِ وَ مِنْ خَلْفِهَا تُرْبَةٌ (۳) يُقَالُ لَهَا فَطَوَانٌ يُبَعَثُ مِنْهَا
 ۱۰ سَبْعُونَ أَلْفَ شَهِيدٍ يَشْفَعُ كُلُّ شَهِيدٍ فِي سَبْعِينَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ عَشِيرَتِهِ
 f. 22a بخصوصیت شرح وقایع این هر دو اثبات خواهد افتاد و صحت این
 حدیث ازین وجه درست میشود که امور عالم نسبی است و بعضُ الشرِّ
 آهونٌ من بعضٍ و گفته اند

بهر حال مر بندگان را شکر به. که بسیار بد باشد از بد بتر
 چنگر خان بنفس خویش بدان بلاد رسید و تیار بلا از لشکر تار در موج
 بود و هنوز از انعام سینه را نشئی نداده بود و از خون همچون نرانده

(۱) کذا فی النسخ، و فی معجم البلدان فی ذیل بخارا «محفوفة» و هو الظاهر،

(۲) و فی معجم البلدان: كَالشَّاهِرِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ هُوَ الظَّاهِرُ، (۳) آَبَ: تَرْبَةٌ،

چنانک در جریدة قضا قلم قدر مثبت کرده بود و چون ^(۱) بخارا و سمرقند بگرفت از کشش و غارت بیک نوبت بسنه کرد و در قتل عام مبالغت بافراط نمود و آنچه مضافات ^(۲) آن بلاد و منابع و مجاور آن بود چون اکثر بابلی پیش آمدند دست تعرض از آن کشیدند و بر عقب نسکین بنایا و اقبال بر عارت آن نمودند تا چنانک غایت وقت که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه است عارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیک شد بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن حتی مطبقه و نب لازمه است هر شهری و هر دیهوی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن نشویش برداشت و هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار ^(۳) از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است، و اهتمام تمام آن بود که زمام آن ممالک در کف کفایت صاحب اعظم بلواج ^(۴) و خلف صدق او امیر مسعود بک نهادند تا برای صایب اصلاح مفاسد آن کردند و کن یصلح العطار ما افسد الدهر بر روی مدعیان زدند و مؤمن ^(۵) حشر و جریدک و ائقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحت این دعوی آثار طراوت و عارت است که مشرق انوار آن عدل و رأفت باشد بر صفحات آن ظاهرست و بر احوال قطان و سکان آن باهر،

ذکر استخلاص بخارا،

از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی بمنابت مدینه السلام سواد آن بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن بطرف معالی

(۱) - (۲) این جمله را در آ ندارد، (۳) آ: آن حار، ب: اخبار آن، (۴) آ: بلواج، د: این کلمه را ندارد، (۵) آ: چون (بجای «و مؤمن»)،

پیراسته و از قدم باز در هر فرنی مجمع نحاریر علماء هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بُجَکْک^(۱) بوده است، چنگر خان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شد بممالک سلطان رسید پسران بزرگتر و نوینان را با لشکریهای بسیار بهر موضعی فرستاد و او بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی^(۲) در خدمت او و لشکر از انراک ناپاک^(۳) که نه پاک دانند و نه ناپاک کاس حرب را کاسه چرب دانند نواله حسامرا پیاله مدام پندارند و بر راه زرنوق^(۴) حرکت فرمود بامدادی که شاه سیاره علم از افق شرقی مرتفع گردانید مغافصه بکنار آن رسید و اهالی آن قصبه از قضیه افتعال ایام و لیالی غافل چون اطراف و آکناف را دیدند بسواران مشخون و هوارا از گرد خبول شبگون فرغ و هول مستولی گشت و ترس و خوف مستغلی نمسک بمحاصر کردند و درها بر بستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار خواستند تا مانعتی کنند و پهای خود بیلا روند خود لطف ربانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و بر خلاف دم نزدند و در اثنای آن بر عادت مستمر پادشاه جهان دانشمند حاجب را برسالت نزدیک ایشان فرستاد باعلام وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب از گذر سیل راعب قوی از آنجمله که حکم اِسْتَوْذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ داشتند خواستند تا او را تعرضی و مکروهی رسانند آواز بر آورد که فلان کم مسلمان ابن مسلمان ابتغاء مرضات بزدانرا^(۵) از حکم نافذ چنگر خان برهالت آمدم تا شمارا از غرقاب هلاکت و طغار^(۶) خون بیرون کشم

(۱) آ: بحکک، د: بحکک، ه: بحکک، ج: بحکک، ب: بحکک، (۲) د: نوشی،

و آن خطاست، (۳) یعنی بی پاک، (۴) آ: زرنوق، ج: زرنوق، د: زرنوق،

(۵) آ: اته، (۶) ب: طغار، ج: طهار،

چنگر خانست که آمله است بنفس خود با چندین هزار مردان کارزار اینجا رسیده است اگر هیچ گونه شمارا بر خلاف پای گیرند^(۱) در يك ساعت حصار هامون و صحرا از خون ججمون شود و اگر نصیحت و موعظت را بگوش هوش و رویت اصفا ننماید و مُفاد و مطواع امر او شوید نفس و مال شما در حصن امان بماند چون اقوام از خواص و عوام کلمات او را که سبب صدق داشت استماع کردند از قبول پند او امتناع نمودند و بقین بشناختند که سیل را بانباشتن ممر او باز نتوان داشت و تزلزل جبال و اراضی بنشاردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد صلاح در صلح دیدند و فلاح در قبول نصح احتیاط و اطمینان را ازو میثاقی گرفتند که اگر اهالی آنرا بعد از استقبال و انقیاد فرمان يك کس را خللی رسد گاه^{۱۰} آن بگردن او باشد اهالی نسکینی یافتند و از اندیشه خطا پای باز کشیدند و روی بصواب مصلحت نهادند و اکابر و متقدمان زرنوق^(۲) جمعی را با نزلها پیشتر بفرستادند چون بموقف خيول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان و معارف زرنوق^(۲) پرسید و بر تخلف و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر استحضار آن قوم ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای^{۱۵} گروه مانده زلزله در اجزای کوه ظاهر شد و حالی بیندگی حضرت روان شدند و چون حاضر آمدند چنگر خان در حق ایشان شفقت و مرحمت فرمود و ایشان را بجان امین کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند تا کاپیتا من گان هرکه در زرنوق^(۲) بود از صاحب کلاه و دستار و منقح بجز و خمار بیرون آمدند و حصار را صحرا کردند و بعد از احصای^{۲۰} حجاج فنیان و شبان را بجزر بخارا تعیین کردند و دیگرانرا اجازت مراجعت با خانه داد و دیهرا قتلغ بالیغ^(۳) نام نهادند و از تراکه آن مواضع دلیلی

(۱) آ: پاه کردند، ب: نای بر کردند، ج: کبرند، د: بجای جمله متن: اگر هیچ گونه خلاف کنید، ه: اگر هیچگونه از شما خلافي ظاهر گردد، (۲) ج: د: زرنوق، (۳) آ: قلع بالیغ، ب: قلع بالیغ، ج: قلع بالیغ، د: قلیغ بالیغ، ه: قتلغ بالیغ،

که بر طرق و راهها وقوفی تمام داشت لشکرها بر راهی که مَرّ نبود بیرون
 برد و آن راهرا از آن وقت باز راه خانی گویند، و در شهر سنه تسع
 و اربعین و ستمایه وقت توجه بحضرت مکو فآن در مصاحبت امیر
 ارغون گذر بر آن راه بود، و در مقدمه طایر بهادر میرفت چون بکنار
 ۱۰ نور رسیدند بیابانها گذار کرده (۱) در شب درختها انداختند و نردبانها
 ساختند و پیش اسبان باز گرفتند و آهسته آهسته می رفتند و دیدبان سور (۲)
 بر آنک این جماعت کاروانیان اند تا برین شیوه بدر حصار نور رسیدند
 روز بریشان تیره و چشمها خیره شد، حکایت زرقاء یامه است که
 کوشکی مرتفع ساخته بود و حدت نظر او بغایتی که اگر خصی فصد او
 ۱۰ پوستی از چند منزل لشکر ایشانرا بدیدی و دفع و منع ایشانرا مستعد
 و شکرده (۳) شدی و خصمانرا ازو جز حسرت نداشت نبودى و هیچ حیلت
 نماند که نکردند فرمود تا درختها با شاخها ببرند و هر سواری درختی
 پیش گرفتند و زرقاء می گوید عجب چیزی بینیم شبه بیشه در حرکت روی
 با دارند قوم او گفتند حدت نظر مگر خالی پذیرفته و الا درخت چگونه
 ۱۰ رود از مراقبت و احتیاط غفلت کردند تا روز سیمرا لشکر خصمان
 برسیدند و غلبه کردند زرقار را دستگیر کردند و بکشتند، فی الجمله از باب
 نور در بر بستند و طایر بهادر رسولی فرستاد باعلام وصول پادشاه عالم گیر
 و ترغیب بر انقیاد و ترك عناد و اهوای اهالی نور مختلف بود و سبب
 آنک وصول پادشاه جهانگشای چنگر خان را بنفس خویش تصدیق
 ۲۰ نمی کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می نمودند و متردد بودند بعضی
 برعبتی و ایلی راغب و قوی متمرّد و راهب تا بعد از شد آمد البلیجان
 بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزلی کنند و در مصاحبت رسولی
 ۲۲ بحضرت پادشاه وقت فرسند و اظهار مطاوعت و استیجاب بندگی و متابعت

(۱) این کلمه را فظ در دارد، (۲) ح ه نور، (۳) کذا فی آب د،

ح : مجد، ه : سیمین،

نقدم کنند طایر بهادر نیز بدان رضا داد و باندک نزلی قناعت کرد و بر راه خود روان شد و بر آنجملت که فرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سُبُنای^(۱) در مقدمه بتزدیک شما می رسد شهر بدو تسلیم کنید چون سُبُنای^(۲) برسید امثال فرمان نقدم نمودند و قصبه نور بدو تسلیم کرد و قرار دادند که اهالی نور بخلاصه جمهور و آنچه ما لابد معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد از اغنام و بغور^(۳) قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانهارا همچنان بگذارند تا لشکر غارت کنند التزام اشارت کردند و لشکر در آمد و آنچه یافت برداشت و از فراری که رفته بود سر نتافتند و بهیچ کس از ایشان تعلقی نساخت و شست^(۴) مرد را گرین کردند و در مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه ۱۰ بر سیل مدد چنانک متعارف بود بچانب دیوس^(۵) فرستادند و چون چنگر خان برسید بخدمت استقبال قیام نمودند و در خور ترغو^(۶) و نزل پیش بردند چنگر خان آن جماعت را بعاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و از بشان پرسید که مال فراری سلطان در نور چندست گفتند بکھزار و پانصد دینار فرمود که این مقدار نقد بدهند و بیرون آن تعرض دیگر^{۱۵} نرسانند ازین جمله يك نيمه از گوشوارهای عوالات حاصل آمد و باقی را بعد از بیکجندی ضامن شدند و بادا رسانیدند و اهالی نور از مذلت اسر و بندگی تار خلاص یافتند دیگر باره نور نور و نوای گرفت و از آنجا متوجه بخارا شد و در اوایل محرم سنه سبع^(۷) عشره^(۸) و ستمایه بدروازه قلعه نزول فرمود،

و زان پس سراپرده شهریار کشیدند بر دشت پیش حصار

(۱) ب ج ه : سُنای، د : سُنَتای، آ : سَنای، (۲) ب ج ه : سُنای، د : سُنَتای، آ : سَنای، (۳) ب ج ه : سُنای، د : سُنَتای، آ : سَنای، (۴) کذا فی آج، ب د ه : شست، (۵) آب : دیوس، ج : دیوس، ه : دیوش، (۶) آ : ما ترغو، ج : باترغو، ب : برغو، د این کلمه را ندارد، (۷) کذا فی ج و جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۱ و سایر کتب التاریخ، آب د : نع، ه (بارقام هندی) : ۶۱۹، (۸) د : وعشرین،

و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر و احصای بیرون فوج
فوج هر يك چون دریائی در موج می رسیدند و برگرد شهر نزول می کرد
و از لشکر بیرونی^(۱) بیست هزار مرد بود مقدم ایشان کوك^(۲) خان که
می گفتند مغولی بود آژو گرینجه و بسطان بیوسته و العبهة علی الزاوی و
بدان سبب کار او بالا گرفته و امرای دیگر چون خمید بور^(۳) و سوخ^(۴)
خان و کشلی^(۵) خان وقت غروب خورشید با اکثر قوم از حصار بیرون
آمدند چون بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلابه لشکر بسرو افتادند
و از ایشان اثر نگذاشتند،

اِذَا لَمْ يَكُنْ يُغْنِي الْفِرَارُ مِنَ الرَّدَى . عَلَى حَالِهِ فَالْصَّبْرُ أَوْلَى وَ أَحْزَمُ
۱۰ و روز دیگر که صحرا از عکس خورشید طشتی نمود پر از خون دروازه
بگشادند و در نغار^(۱) و مکاوحت برستند و ائمه و معارف شهر بخارا
ببزرگ جنگر خان رفتند و جنگر خان بمطالعه حصار و شهر در اندرون
آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او توی
پیاده شد و بر بالای منبر بر آمد جنگر خان پرسید که سرای سلطانت
۱۵ گفتند خانه بزدانست^(۲) او نیز از اسب فرو آمد و بر دو سه پایه منبر
بر آمد و فرمود که صحرا از علف خالی است اسبانرا شکم پر کنند انبارها که
در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صدایق مصاحف بپای صحن
مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقها را
آخر اسبان می ساخت و کاسات نیند پیایی کرده و مغنیات شهری را حاضر
۲۰ آورده تا سماع و رقص می کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازا

(۱) ب: اندرونی، (۲) ج: کور، ه: کورک، (۳) برادر براق حاجب است،
رجوع کنید بوق ۱۱۳۵ نحه آ که مکرر خمید بور نوشته است، - آب: حمد بور،
ج د ه: حمد بور، جامع التواریخ ج ۲ ص ۸۲: حمید بور، (۴) آ: سوخ، جامع
التواریخ ج ۲ ص ۸۲: سوخ، (۵) آ: کشلی، جامع التواریخ ابضا: کشکی،
(۶) ج د ه: نغار، (۷) ا: خداست،